

خدا چون سلام به روی ماهت...

اسم این کتاب راز است!



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

الله أكبر التناجی کائناتنا

پسودانیموس بوش یا همون نمی دونم چی نیموس بوش
مرجان حمیدی

سرشناسه: بوش، پسوندايموس Bosch, Pseudonymous
عنوان و نام پديدآور: اسم اين كتاب راز است / پسوندايموس بوش؛ مترجم مرجان حميدي.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهري: ۳۱۹ ص.
شابک: دوره: ۸-۳۹۸-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۱؛ ۱-۳۹۷-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعيت فهرست نويسي: فيبا
يادداشت: عنوان اصلي: The name of this book is secret, 2007
موضوع: داستان‌های کودکان (انگليسي) -- قرن ۲۰ م.

موضوع: Children's stories, English -- 20th century

شناسه‌ی افزوده: حميدي، مرجان، ۱۳۶۱ - مترجم

رده‌بندي کنگره: ۱۳۹۷ الف۸۴/ب/پز۷/PZY

رده‌بندي ديويي: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۳۲۴۱۹۹۴

۷۰۹۲۶۰۱

تقديم به
دبليو. پي. مي



انتشارات پرتقال

اسم اين كتاب راز است!

نويسنده: پسوندايموس بوش يا همون نمي‌دونم چي نيموس بوش

مترجم: مرجان حميدي

ويراستار: فاطمه حمصيان کاشان

مشاور هنري نسخه‌ی فارسي: کيانوش غريب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسي: نيلوفر مرادي

آماده‌سازي و صفحه‌آرایی: آتليه‌ی پرتقال / فريبا دولت‌آبادي

مشاور فني چاپ: حسن مستقيمي

شابک: ۱-۳۹۷-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تيراژ: ۱۰۰۰ نسخه

ليتوگرافي: نقش سبز

چاپ: خدمات چاپ پارسا - شهسوارى

صحافي: تيرگان

قيمت: ۳۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



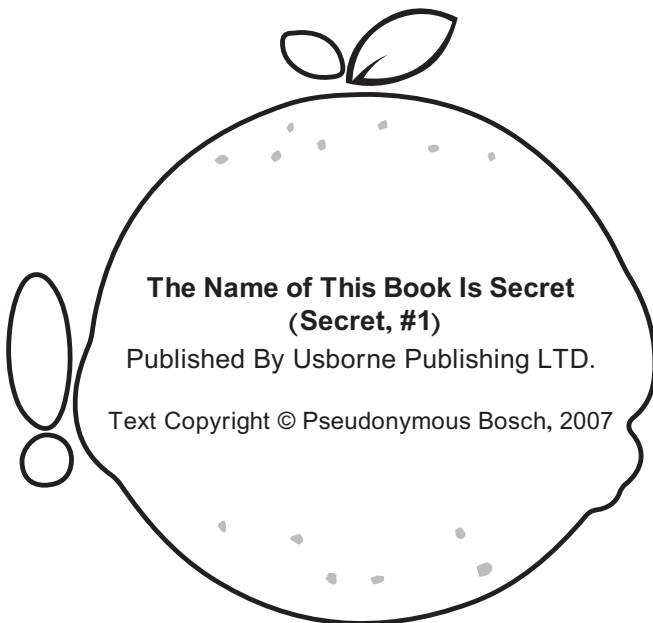
۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com



**The Name of This Book Is Secret
(Secret, #1)**

Published By Usborne Publishing LTD.

Text Copyright © Pseudonymous Bosch, 2007

اسم این کتابچه



استیم!

دلیل اصلی خطرناک بودن این کتاب این است که درباره‌ی یک راز است. یک راز بزرگ. تأثیر راز روی آدم‌ها بسیار جالب است. اگر چیزی درباره‌اش ندانی، اصلاً اذیت نمی‌کند. با خیال راحت به کارهایت می‌رسی و عین خیالت نیست. داری برای خودت لای لای آواز می‌خوانی و سوت می‌زنی و همه چیز خوب و روبه‌راه است (حالا شاید واقعاً هم در حال لای لای نباشی، اما خب می‌دانی منظورم چیست دیگر). اما ناگهان به گوشت می‌رسد یک راز وجود دارد و خوره می‌افتد به جانت. از خودت می‌پرسی حالا این راز چی هست؟ چرا من نباید بدانمش؟ چرا این قدر مهم است؟ ناگهان به خودت می‌آیی و می‌بینی داری برای دانستنش خودت را هلاک می‌کنی.

داستان‌های کلاسیک مدرن

آزبورن

معرفی‌کننده‌ی داستان‌های ماندنی به خوانندگان امروز

هشدار:

از این صفحه جلوتر نرو



چه خوب.

حالا می‌دانم می‌توانم بهت اعتماد کنم.

تو کنجکاو، شجاعی و از این‌که عین مجرم‌ها زندگی کنی، نمی‌ترسی. اما بگذار یک چیز را صاف و پوست‌کنده بهت بگویم: من بهت هشدار دادم، ولی اگر هنوز هم اصرار داری کتاب را بخوانی، من دیگر مسئول عواقبش نیستم و حق نداری یقه‌ی من را بگیری. شک نکن که این کتاب خیلی خطرناک است.

نه! توی صورتت منفجر نمی‌شود، کله‌ات را هم نمی‌کند، اعضای بدنت را هم یکی‌یکی از هم جدا نمی‌کند.

بعید می‌دانم صدمه‌ی جسمی به کسی بزند، مگر این‌که یکی پرتش کند به طرفت، البته همیشه آدم باید حواسش باشد که این اتفاق ممکن است بیفتد. روی هم رفته، معمولاً هیچ کتابی به آدم آسیب نمی‌رساند، مگر این‌که خوانده شود؛ آن‌وقت ممکن است هر جور مشکلی درست کند. مثلاً ممکن است کتابی به آدم ایده بدهد. نمی‌دانم تا حالا پیش آمده ایده‌ای داشته باشی یا نه، اما اگر داشته‌ای، می‌دانی ممکن است چه قدر برای آدم دردسر درست کند.

کتاب ممکن است احساسات آدم را تحریک کند و احساسات حتی از ایده‌ها هم دردسرسازترند. احساسات همیشه باعث شده‌اند آدم‌ها کارهایی بکنند که بعداً ازشان پشیمان شوند، مثل... آها، مثل پرت کردن کتاب به طرف یک نفر دیگر.

اما دلیل اصلی خطرناک بودن این کتاب این است که درباره‌ی یک راز است.

یک راز بزرگ.

تأثیر راز روی آدم‌ها بسیار جالب است. اگر چیزی درباره‌اش ندانی، اصلاً اذیت نمی‌کند. با خیال راحت به کارهایت می‌رسی و عین خیالت نیست.

داری برای خودت لای لای لای آواز می‌خوانی و سوت می‌زنی و همه چیز خوب و روبه‌راه است (حالا شاید واقعاً هم در حال لای لای لای نباشی، اما خب می‌دانی منظورم چیست دیگر).

اما ناگهان به گوشت می‌رسد یک راز وجود دارد و خوره می‌افتد به جانت. از خودت می‌پرسی حالا این راز چی هست؟ چرا من نباید بدانمش؟ چرا این قدر مهم است؟

ناگهان به خودت می‌آیی و می‌بینی داری برای دانستنش خودت را هلاک می‌کنی.

خواهش می‌کنی، التماس می‌کنی، تهدید می‌کنی، کلک می‌زنی، قول می‌دهی به هیچ‌کس نگویی، هر کاری از دستت برمی‌آید می‌کنی، وسایل آدمی را که آن راز را می‌داند می‌گردی، طرف را کلافه می‌کنی و اگر نتیجه نداد، خودت کلافه می‌شوی.

می‌شود گفت بدترین چیز دنیا، ندانستن راز است.

نه، فکر کنم یک چیز بدتر هم هست.

دانستن راز.

هنوز هم اصرار داری کتاب را بخوانی؟ خب باشد، برو که رفتیم.

اما یادت نرود، بهت هشدار داده بودم.



فصل یک



اپولوجیا*

فصل یک ونیم



1- Apologia: به زبان ایتالیایی یعنی عذرخواهی. م. * اگر دنبال معنی اپولوجیا می‌گردید، باید بگویم حشره نیست، نوعی توده‌ی سرطانی هم نیست، در واقع همان عذرخواهی است، حتی ارزشش را نداشت برای توضیحش کاغذ حرام کنیم. ن.

شمرنده که نگذاشته فصل اول کتاب را بخوانی.
چون اگر فصل اول را می‌خواندی، اسم شخصیت‌های داستان را می‌فهمیدی، می‌فهمیدی داستان کجا اتفاق افتاده، این را هم می‌فهمیدی که کی اتفاق افتاده. در واقع اگر این فصل را می‌خواندی، بیشتر چیزهایی را که معمولاً آدم از خواندن فصل اول کتاب‌ها دستش می‌آید، می‌فهمیدی.
متأسفانه نمی‌توانم هیچ‌کدام از این اطلاعات را بهت بدهم. بله، این داستان درباره‌ی یک راز است، اما از طرف دیگر داستانی محرمانه هم هست.

حتی نباید بهت بگویم که نباید درباره‌ی داستان چیزی بهت بگویم. این نشان می‌دهد که این داستان واقعاً راز است.
نه تنها نمی‌توانم اسم شخصیت‌های این داستان را به تو بگویم، حتی نمی‌توانم بگویم چه کار کرده‌اند و علتش چه بوده.
نمی‌توانم بگویم چه حیوانی توی خانه‌شان نگه می‌دارند یا چندتا داداش کوچولوی شیطان دارند یا چندتا خواهر بزرگ‌تر دارند که برایشان ادای رئیس‌ها را درمی‌آورد یا دوست دارند بستنی‌شان را خالی بخورند یا مخلفات رویش بریزند.

درباره‌ی مدرسه و دوست‌هایشان یا برنامه‌ی تلویزیونی موردعلاقه‌شان هم چیزی نمی‌توانم بگویم. نمی‌توانم بگویم اسکیت‌بازی می‌کنند یا نه، توی مسابقات شمشیربازی شرکت می‌کنند یا نه، حتی نمی‌توانم بگویم دندان‌هایشان ارتودنسی شده یا نه.

خلاصه، هیچی درباره‌ی این آدم‌ها نمی‌توانم بهت بگویم که اگر توی مطب ارتودنتیست آن‌ها را دیدی نتوانی بشناسی‌شان. (همان‌طور که احتمالاً از برنامه‌های تلویزیونی یاد گرفته‌ای، دندان موقع شناسایی اجساد خیلی به درد کارآگاه‌ها می‌خورد.)

این کار را برای محافظت از تو و خودم می‌کنم، همین‌طور برای محافظت از دوستان و حتی دشمنان (منظورم آن‌هایی است که می‌گویی دلت می‌خواهد بکشی‌شان، اما در نهایت ترجیح می‌دهی زنده بمانند).

با این حال، حتماً از هیچی نگفتم خیلی پکر شده‌ای.

وقتی نمی‌دانی داستان درباره‌ی چه کسی است، چه‌طور می‌توانی دنبالش کنی؟ یک نفر باید توی جنگل گم شود یا اژدها بکشد یا توی زمان سفر کند یا دست‌کم کاری را بکند که قرار است توی داستان انجام بدهد.

اصلاً چه‌طور است با هم یک قرار بگذاریم؟

برای این‌که بهت کمک کنم داستانم را بهتر دنبال کنی، به همین زودی می‌خواهم قانون خودم را زیر پا بگذارم! و اسم شخصیت‌ها را بگویم و قیافه‌شان را توصیف کنم. اما یادت باشد، اسم و سروشکل واقعی‌شان این‌ها نیستند. بیشتر اسم رمز یا هویت جعلی آن‌ها هستند، مثل جاسوس‌ها یا خلافکارها که هویت جعلی دارند.

اگر هر کدام از اسم‌هایی را که انتخاب می‌کنم، دوست نداشتی، عوضشان کن. اگر من نوشتم: «تیم همه‌ش دست می‌کرد توی دماغش» و تو از اسم تام بیشتر خوشت می‌آید، خودت به جایش بخوان: «تام همه‌ش دست می‌کرد توی دماغش». به من بر نمی‌خورد؛ اگر خواستی، می‌توانی با همه‌ی اسم‌های توی کتاب همین کار را بکنی.

از اسم‌های من هم می‌توانی استفاده کنی. هر جور راحتی.

خب، درست همان‌طور که خواندن داستانی که نمی‌دانی درباره‌ی کیست سخت است، خواندن داستانی هم که نمی‌دانی کجا اتفاق می‌افتد، سخت است. حتی اگر درباره‌ی موجودات فضایی کتاب می‌خواندی، دلت می‌خواست درباره‌ی محیط اطرافشان چیزی تجسم کنی، مثلاً توی بخار سبز زندگی می‌کردند یا مثلاً یک جای خیلی خیلی گرم.

محل واقعی این داستان باید تا آخر راز باقی بماند، اما برای این که کار همه مان راحت تر باشد، بگذار فکر کنیم یک جایی که تو خیلی خوب می شناسی اش اتفاق افتاده، به نظرت چه طور است؟
اسمش را می گذاریم شهری که تو در آن زندگی می کنی.

وقتی درباره ی شهری حرف می زنیم که شخصیت های داستان آن جا زندگی می کنند، تو شهری را تصور کن که خودت در آن زندگی می کنی. بزرگ است یا کوچک؟ کنار دریاست یا دریاچه؟ همه ی خیابان هایش آسفالت است و کلی فروشگاه بزرگ دارد! انتخابش با خودت.

وقتی درباره ی مدرسه ی شخصیت های داستانتان چیزی می گویم، تو مدرسه ی خودت را تصور کن. قدیمی و یک کلاسه است یا چندتا ساختمان جدا از هم دارد؟ تصمیم با خودت است.

وقتی شخصیت های داستان می روند خانه، فکر کن توی خیابان شما زندگی می کنند، شاید هم اصلاً همسایه ی دیوار به دیوارتان باشند.
کسی چه می داند، شاید داستان واقعاً توی کوچه ی شما اتفاق افتاده باشد. البته اگر این جور می بود من که بهت نمی گفتم. اما نمی توانم بگویم این جور می نیست.

خب، عوض این همه حق انتخابی که دارم به تو می دهم، فقط یک خواهش دارم: اگر اشتباهی حرفی که نباید می زدم از دهانم پرید - و می دانی این اتفاق می افتد - لطفاً فوری یادت برود چی گفته ام.

در واقع، وقتی داری این کتاب را می خوانی، بهتر است کلاً هر چی خوانده ای فوراً یادت برود. اگر از آن آدم هایی هستی که با چشم بسته هم می توانند بخوانند، توصیه می کنم همین کار را بکنی. اگر هم نابینا هستی و داری این کتاب را به خط بریل می خوانی، دست هایت را از روی صفحه ی کتاب بردار! شاید بررسی چرا دارم با وجود این شرایط افتضاح می نویسم؟ بهتر نیست کتاب را دور بیندازم و کار دیگری بکنم؟